

تخته سیاه طنز

طنز نویسی و تعریض

حافظ می‌فرماید:

بسا خرابات‌نشینان ز کرامات

ملاف / هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد

این بیت را اگر در جایی بخوانیم که کسی دارد خالی بندی می کند و

حرف‌های غیرمعقول می‌زند، آن شخص لاف‌زن، می‌فهمد که ما فهمیده‌ایم. پس اگر آدم فهمیده‌ای باشد، یعنی اگر شعر بلد باشد و عقل و شعور داشته باشد، ساکت می‌شود؛ اما اگر اهل شعر و نکته‌سنجی نباشد، نه‌تنها ساکت نمی‌شود بلکه از ما تشکر می‌کند که با شعر حافظ، به او دلگرمی داده‌ایم.

وقتی برای انتقاد یا شوخی یا استهزا، سخنی بیان شود که در آن صفات و مستندات نباشد، اما به موصوف و مسندالیه، اشاره مستقیم نشود، به این کار اصطلاحاً «تعریض» می‌گویند.

در یک جلسه شعر، جوانی تازه کار، شعری خواند پر از غلط وزن و قافیه و معنا، بعد گفت: این شعر را فلان استاد تایید کرده است. جالب آنکه آن «فلان استاد» هم شاعری بود یا شعرهای بسست و ناتندرست.

یکی از بزرگان جلسه گفت: «ذات نایافته از هستی بخش / کی تواند که شود هستی بخش؟»، آن شاعر ناشی البته طرافت این تعریض را درنیافت و به خواندن شعرهای پُر از غلط ادامه داد.

«تعریض» اغلب در مکالمه حضوری شکل می‌گیرد؛ مثلاً وقتی کسی پُر حرفی می‌کند، یکی از حاضران بگوید: بسیار دان، کم‌سخن است.

معنای نهفته این جمله آن است که: پُر گویی نشانه کم‌دانندی است.

استفاده از تعریض برای طنزآفرینی در متن، هم در جاهایی که مکالمه هست و هم در جاهای دیگر، میسر است.

نمونه تعریض در مکالمه:

بروای ایکس از میخانه بیرون

که اینجا، جای گاو و خر نباشد

(ناصر فیض، املت دست‌دار، ص ۱۳۳)

در این بیت، مخاطب شاعر که «ایکس» است، بطور پوشیده به گاو و خر تشبیه شده است. وقتی ساختار تشبیه در کلام نباشد، اما رابطه تشبیهی برقرار باشد، آن را «تشبیه مضمّر» می‌نامند. مانند این بیت حافظ که در آن تشبیه مضمّر است:

یار دارد سر آزدن حافظ، یاران

شاهبازی به شکار مگس می‌آید

یار قصد آزار حافظ را دارد، انگار که عقاب به شکار مگس برود.

بیشتر وقت‌ها به کار بردن ضرب‌المثل‌ها، درواقع نوعی تشبیه پوشیده (مضمّر) است. مثلاً وقتی کسی می‌گوید: یک موز از خرس کنسند غنیمت است؛ شخص خسیس را بطور پوشیده به خر تشبیه کرده است؛ اما این تشبیه چون صراحت ندارد، گزنده نیست.

تعریض هم همین‌گونه است؛ مثلاً وقتی در برابر کسی که اخمو و بداخلاقی است، این مصراع را بخوانیم:

خنده‌آیین خردمندان است

چون بی‌خردی او را به صراحت و مستقیم نگفته‌ایم، چندان گزنده نیست که واکنشی برانگیزد.

به این بیت از ناصر فیض نگاه کنید:

این همه موی بی‌قواره که چه؟

توی هر کوچه چند سلمانی است

(املت دست‌دار، ص ۳۸)

در مصراع اول، جمله پرسشی است اما قصد آن پرسش نیست؛ یعنی شاعر توقع ندارد که صاحب آن موی بی‌قواره، درباره فلسفه آن همه موی بی‌قواره‌اش، به او توضیح بدهد. این پرسش به قصد انتقاد و سرزنش است؛ چنان‌که در مصرع بعد، جمله خبری، این قصد را نشان می‌دهد: توی هر کوچه چند سلمانی است. در اینجا هم، جمله خبری برای خیرسانی نیست؛ یعنی شاعر می‌داند که صاحب آن موی بی‌قواره، نیازی به این خبر ندارد که: توی هر کوچه چند سلمانی است؛ اما می‌خواهد بگوید: چرا بیا آنکه این‌همه سلمانی هست، تو این همه موی بی‌قواره داری؟

پشت سر این جمله خبری، یک جمله امری است: برو سلمانی و موهای بی‌قواره‌ات را اصلاح کن!

یک خبر

«وقتی میمون می‌شوم»

در کتاب‌فروشی‌ها

«وقتی میمون می‌شوم» یک مجموعه‌داستان طنز برای نوجوانان است که از سوی نشر ذکر منتشر شده و ماجرای پسری را روایت می‌کند که وقتی هیجان‌زده می‌شود به شکل میمون درمی‌آید.

به گزارش مهر، «کلاید»، پسر بی‌چای است که زود از همه چیز هیجان‌زده می‌شود. «کلودیا»، خواهر دوقلویش همیشه کاری می‌کند تا او به در درسر نیفتد اما وقتی کلاید، یک موز عجیب و غریب را در موزه علوم می‌خورد به میمون تبدیل می‌شود.

کلاید و خواهرش کلودیا، تنها کسانی هستند که این راز را می‌دانند به همین خاطر کلودیا همیشه سعی می‌کند جلوی هیجان‌زده شدن براد خود را بگیرد. اما وقتی کلاید، شیخ یک درد را در راهروی مدرسه می‌بیند، مجبور می‌شود از قدرت میمونی‌اش استفاده کند تا زده دستگیر شود. آیا کلاید می‌تواند به زندگی عادی خود برگردد و به یک پسر بچه تبدیل شود؟! کلاید و میمون طلایی، کلاید و نمایشگاه حیوانات خانگی، کلاید و همسایه جدید، کلاید و شکم مدرسه، عناوین مجموعه چهار جلدی «وقتی میمون می‌شوم» نوشته «تیموتی رولاند» است. این کتاب‌های طنزآمیز برای نوجوانان را امیرحسین میرزاپیان ترجمه و «کتاب‌های قاصدک» واحد کودک و نوجوان انتشارات ذکر منتشر کرده‌است.

شادروان



عمادالدین قرشی

«خسرو شاهانی شرق» (با القابی همچون آقامعلم، بچه‌خراسون، شادونه، شامیوه خراسون، نمدمال و...)، متولد ۱۰ دی‌ماه ۱۳۰۸ نیشابور، یکی از چهره‌های شناخته‌شده در طنز اجتماعی مطبوعات معاصر

بود که همه چیز می‌نوشت و البته طنز، وجه مشترک اکثر آثارش بود. او مجموعه‌ای از بهترین داستان‌های طنز ایرانی را با سبک و سیاق خاص خودش و بداعت در طرح و فضاسازی خلاقانه نوشت. معتقد بود: «زندگی قصه تلخی است که من از این قصه‌ها، افسانه شیرین ساختم». انسانی صریح‌اللهجه، نکته‌سنج، پارک‌بین، خوش‌محضر و رفیق دوست، که بیش از ۲۵ عنوان کتاب از دوران کاری‌اش، برای ما به یادگار مانده و بخشی از آن مجموعه‌داستان‌های طنز، طی سالیان در روسیه و اروپای شرقی مورد استقبال قرار گرفته و ترجمه و بازنشر شده‌اند. در جایی می‌گوید: «هن افتخار می‌کنم که سال‌ها مدر را خنداندم و باعث گر به نپا نشد‌ام».

شاهانی با مرگ زود هنگام پدرش (علی‌اصغر) و به موازات کار در اداره دارایی جهت معیشت خانواده، کار مطبوعاتی را در زاهدان با «صدای زاهدان» و «پیام سیروس» (۱۳۲۹-۱۳۲۶) آغاز کرد. پس از آن، با روزنامه «خراسان» (به سر دبیری فخرالدین حجازی) در یک دوره مستمر سه‌ساله از فروردین سال ۱۳۳۴ با ستون «شوخی و خنده» همکاری داشت. شاهانی در دی‌ماه ۱۳۳۶ به دعوت صادق بهداد، مدیر روزنامه «جهان» به تهران آمد و ستون طنز اجتماعی «از هر دری سخنی» را آغاز کرد. آشنایی شاهانی با مهدی آخوان‌تالاب، یادگار همان سال هاست. از سال ۱۳۳۷، علاوه بر کار در این روزنامه، خبرنگار پارلمانی روزنامه پست تهران هم بود.

در تهیه برنامه «گفتنی‌ها» با رادیو تهران به همکاری پرداخت. روزهای یکشنبه، در سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۵ برنامه‌ای با عنوان «سیر و سفر» می‌نوشت. از ۱۳۳۸ خبرنگار پارلمانی روزنامه کیهان شد که این همکاری تا ۱۳۵۸ (بازنستگی اجباری) به طول انجامید و هفته‌ای یک‌روز، بین سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۵ در این روزنامه یک صفحه‌مطلب طنزآمیز به صورت

شعر طنز

بگویم یا نگویم؟



سعید بیابانکی

هر چه دارم از نود دارم، بگویم یا نگویم؟

از شما کلی سند دارم، بگویم یا نگویم؟

عکس‌هایی از غضنفر داشتیم؛ آن‌ها بهماندا!

عکس‌هایی از صمد دارم، بگویم یا نگویم؟

در همین زمینه

قصدیده پارتیه

نیستی؛ چیست ماجرا، باران؟!

می‌زنم باز به صد؛ باران! آ‌ی باران، بیابا، بیاباران! دی به آخر رسید و بهمین شد نرسیدی چرا، چرا باران؟! پس کجایی؟ بگو کجا باران؟! خبر از ابر و رعد و برقی نیست

نیستی؛ چیست ماجرا، باران!؟

نه که گر گیار، دست کم نهنم

مدتی باش پیش ما، باران!

هم هوا کند و هم زمین خشک است

به زمین آ‌ی از هوا، باران!

آ‌ی دلاک آسمان، بشتاب!

کیسه کو؟ لیف کو؟ کوف؟ هلا، باران!

باز پرشور، هی ببار و بشور

از تن شهر چرک را، باران!

پاک کن از هوای الوده

از سر شهر تا به پا، باران!

نه فقط از هوا، که از هوا

از کژی، حیل‌ه، ناروا، باران!

هی بشور و ببر که پاک شود

از دغل کاری و ریا، باران!

گر نشد از دروغ، اما از

خشکسالی شودر، ها، باران!...

گور بابای «ناکسان» اصلا

«عاشقان» زنده‌اند با باران

توبیا تا که عشق جان گیرد

چه لطیفی تو، مر حبابا، باران!

عاشقان باز هم قدم بزنند

زیر تو، توی کوچه‌ها، باران!

گفته «سهراب» مدح زیر تو را

چه لطیفی تو، مر حبابا، باران!

دوست دارم زیارت بکنم

السلام علیک یا باران!

مدتی می‌شود که دل تنگم

خست‌ام، خسته، پس لذا باران؛

مر حمت، کم کبیا که پُر بشم

از کنار درخت تاباران

چتر را بستم که تا بزنند

بوسه بر روی «مجتبی»، باران...

ای خدای وُودو، قسمت کن

چای و سیگار در پساباران!

«خسرو شاهانی» که بود و چه کرد

آقامعلم در کارگاه نمدمالی



طرح / عمران صلاحی

عنوان «در کارگاه نمدمالی» مطالبی می‌نوشت که رنگ طنز اجتماعی داشت. باستانی‌پاریزی درباره شاهانی و این ستون می‌نویسد: «شاهانی آنقدر خوش‌قلم و شیرین‌نفس است که اگر توی قلم خودنویست عسل و مر با بریزی و روی کاغذ بیاوری، در برابر نوشته‌های

داستان و مقاله با عنوان «جنتال برای هیچ» می‌نوشت که بعدها به «بین دو سنگ آسیا» و «مسافرت بدون گذرنامه» تبدیل شد. از مهر ۱۳۴۱ تا خرداد ۱۳۵۸ به دعوت عطاءالله امیرانی، با «خواندنی‌ها» همکاری داشت و در هر شماره خواننده‌ها، سه یا چهار صفحه تحت

چیزهایی دید‌ام از قدبلندان دو متری

خود اگر یک‌متر قد دارم، بگویم یا نگویم؟

من از آن یارو که اسمش را نمی‌گویم، بدانید

پوستر صد در نود دارم، بگویم یا نگویم؟

ای مدیر بوق! آن شب پشت گوش‌ی یاد داری،

گفته بودی نامزد دارم؟ بگویم یا نگویم؟

از عرب‌های قطور نفتی دشدانشه بر تن

عکس با پشار اسد دارم، بگویم یا نگویم؟

تو اگر من پنج روز و شش زن من پرونده داری

من برایت تابد دارم، بگویم یا نگویم؟

فیلم‌های سینمایی داری از من، این که خوب است!

فیلم‌های مستند دارم، بگویم یا نگویم؟

بایگانی

تدا بیر سیل آسا!

«تخت‌وزیر در اهواز گفت: ما برای مبارزه با سیل، تدابیری اندیشیده‌ایم.» / جراید

سیل زده‌ها قربان، چیکار کنیم؟

عصایی: هیچ‌نگران نباشین، اسم هفت کج‌لر و بنویسیم زین ناودون بذارین بارون بندمید!

(آنچه می‌بینید، طرح جلد روزنامه فکاکی «توفیق» است که در ۱۷ بهمن‌ماه ۱۳۴۷ منتشر شد. طراحی کارتون در استودیو توفیق انجام شده است. توفیقی‌ها در جلد این شماره، با نخست‌وزیر وقت -صدر اعظم عصایی- امیرعباس هویدا- شوخی کرده‌اند. سیلی که در کارتون به آن اشاره شده، سیل استان خوزستان در ششم بهمن‌ماه ۱۳۴۷ است که به اهواز و برخی دیگر از شهرها و روستاهای این استان، خسارات فراوانی وارد کرد.)



«نخست وزیر در اهواز گفت ما بر ای مبارزه

با سیل تدابیری اندیشیده‌ایم» - جراید

سیل زده‌ها - قربان چیکار کنیم؟

عصایی - هیچ نگران نباشین،

اسم هفت کج‌لر رو بنویس زین

ناودون بذارین بارون بند میاد!!

طنز مطرح

عمل کم است برادر!

شعار بسیار است

انجمن‌های ادبی از قدیم الایام رسمی به اسب «هطروحه» داشته‌اند. غالباً بزرگ‌تر محفل، یک بیت شعر را به عنوان «هطروحه» مطرح می‌کرده و از شاعران حاضر در صحنه می‌خواسته که در همان وزن و با همان ردیف و قافیه، شعر بگویند و در جلسه آینده بخوانند. یک‌جور مشق شاعری بوده و تمرینی برای بهتر سرودن. ما هم در ستون «طنز مطرح»ه، بیتی از یک شاعر بزرگ را برای رفقای شاعرمان می‌فرستیم و از آنها می‌خواهیم که از یک بیت تا چند بیت، بر همان سبک و سیاق بگویند: منتها طنز پر ازانه.

خواجوی کرمانی - علیه‌الرحمه -:

به بوستان جمالت، بهار بسیار است

ولیک با گل وصل تو خار بسیار است

جوادی تهنات:

بساز با من و کم‌ناز کن، و گر نه برو!

چرا که یار در این روزگار بسیار است

جوادی نوری:

بگو به دولتیان: اندکی عمل بکنید!

عمل کم است برادر! اشعار بسیار است

محمود دینی‌نجاز:

میان آگهی روزنامه سرگرمیم

نخور تو غصه برادر! که کار بسیار است

محسن طاهری:

اگر به دوره ما بود حضرت خواجو

سروده بود که اینجا نگار بسیار است!

سعید طلایی:

سوار مترو نشو کاین قطار خارجی

کر! بهاش کم و ترخ فشار بسیار است!

عبدالرشاقیصری:

به رنم مدعیانی که گفتاش کنند

گره‌ها معترض جنبه‌دار بسیار است

علیه‌المقدمی:

(به بوستان جمالت بهار بسیار است)

اگر چمن مثل تو در روزگار بسیار است!

عبدالحسین انصاری:

به هوش باش و نکن با در دک و کوپوز!

گلم! قیافه کم و چهره بسیار است!

چراندن دوسه ناغاز، کشک سابیدن

بین چقدر در این شهر کار بسیار است؟!

صابر قدیمی:

بهار من به بهار «موتی و رفقا» ست!

در این خزان‌کده، و هم بهار بسیار است

ادامه دارد

کائوس / ۴

مصاحبه با دیوانه نمونه استان



محمدعلی علومی

(توضیح: در اساطیر یونان،

«کائوس» به معنای آشوب،

هرج‌ومرج و آشفتگی

است. شاید هم معنای

کاملاً متفاو تی دارد؛ به هر

حال چه فرقی می‌کند؟! به

قول حافظ: زیر کی را گفتم

این احوال بین، خندید و هیچی نگفت!)

آنچه گذشت: ده‌ها سال قبل، یکی از استانداران ما یک‌بار تصمیم گرفت «دیوانه نمونه استان» را انتخاب کند تا از او قدر دانی شود. سرانجام، دیوانه نمونه استان انتخاب شد؛ «سهراب‌جان فلک‌زده». البته دکتر الفیا- مدیر عجیب تیمارستان- مخالف بود و می‌گفت: «هیچ معلوم نیست چه جوری پارتی‌بازی کرده یا چقدر پول داده که دکتر‌های تقلبی او را دیوانه نمونه انتخاب کرده‌اند، آن هم در کل اساتان! هه! اگر انصاف در کار بود من باید... هه! سر آدم سوت می‌کشد از این بی‌انصافی!...» در هر حال، برای برگزاری مراسم قدر دانی، او را همراه با خبرنگار‌ها به تیمارستان اصلی در مرکز استان اعزام کردند و مراسم قدر دانی از او، با اهلهای هدایای ویژه‌ای بر گزار شد. حالا ادامه داستان:

سر دبیر مجله وزین «بادمجان بم»، ماهنامه فرهنگی، هنری، آشپزی، کشاورزی، ورزشی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، مخصوص چاپ آگهی و ریز ترا آگهی که در دو صفحه منتشر می‌شد، با آقای الفیا صحبت کرد و بالاخره قرار مصاحبه با سهراب‌جان گذاشته شد. برای انجام این کار، سر دبیر مرا انتخاب کرد.

وقتی که به تیمارستان شهرمان رسیدم، در فلزی رنگ‌زده و نیمه‌پوسیده آنجا هنوز تعمیر نشده بود. آن‌وقت‌ها این در، یکی از معدود شاهکار‌های هنری شهرمان به حساب می‌آمد. روزی روزگاری، گویا در اواخر سلطنت احمدشاه قاجار، یک نقاش آواره قهوه‌خانه‌ای، شکل یک شکارچی با تیر و کمان و انگشت به دهان و یک آهوی زیر خورده و بهت‌زده را روی در کشیده بود که حالا به‌خاطر تصادف و خورد و انتبار، هر دو شان کج و کوله شده بودند و البته از خیلی سال قبل، رنگ روی‌شان هم پریده بود.

من از لایه‌لای در به زحمت گذشتم. مواظب بودم که تکه‌پاره‌های فلز، دست و باسم را زخم نکنند و لباس‌هایم تکه‌پاره نشوند. در محوطه تیمارستان، وانت‌بار مشکی و خاک‌آلوده، زیر سایه درخت‌ها بود. راننده هم کنار وانت، روی زمین لمیده بود و زیر لب آوازی زمزمه می‌کرد. نه وانت‌بار و سقشش پر از گنجشک‌هایی بود که تا مرا دیدند، پریدند. راننده با نیم‌نگاهی به من از جا برخاست. خمیازه مفصلی کشید و چشم‌های قه‌ر دهاش را با مشت مالید. سلاته‌سلاته به طرفم آمد و گفت: کبریت داری؟

داشتم. دادمش. راننده سیگار از پشت گوش خود برداشت و آتش زد. پرسید: تو دیوانه‌ای؟ گفتم: نمی‌دانم، نه به گمانم. ترسیدم که تباییم و ثابت کنم که‌ز دیوانه‌های آن جا نیستم، مدتی گرفتار بشوم.

- پس چه کار‌های؟

راننده پرسید و دود سیگار را به صور تم میدید.

گفتم: مطبوعاتی هستم.

خندید و گفت: خب، پی بگو پس! همان دیوانه‌ای

و خودت خبر نداری... بگو ببینم: فلانی نیستی تو؟

گفتم: چرا هستم.

راننده با حرکت سر گفت: جناب الفیا منتظرت

هستند. باهات کار دارند.

گفتم: ولی من باید با سهراب‌جان مصاحبه کنم.

گفت: وقتی الفیا فرمایش می‌فرماید که کارت دارد،

نه و نو نباید باشی... هنوز که وایستادی! د برو!

مرا به طرف دالانی تاریک و باریک هل داد. صدای

قدم‌هایم در آن دالان می‌پیچید که انگار انتها

نداشت. ترسیدم. برگشتم. راننده دم دالان ایستاده

بود. غرید: د برو ن